

# روایت هوشمندانه خشونت

○ شهناز صاعلی

خشونت خانه، می‌گریزد و به شهر «هیل برو» می‌رود، در آنجا وارد دستهٔ بچه‌های بی‌خانمان خیابانی می‌شود که روزها با انجام کارهای مختلف (و گاه گدایی) پول درمی‌آورند و شب در خرابه یا هر جایی که از کتک خوردن محفوظ بمانند، می‌خوابند. در این دارودسته، بچه‌های مختلفی با شخصیت‌های متفاوت دیده می‌شوند. پسری چون جابو که او نیز از خانه و کتک‌های دایی خود، گریخته، دارای شخصیتی مثبت است و نمی‌خواهد خود را آلوده کار خلاف با مواد مخدر کند. در حالی که پسری چون جوزف، برای آرامش خاطر، نوعی مواد مخدر مصرف می‌کند و یا پسر دیگری که به دزدی می‌رود.

شبی پلیس، آن‌ها را در حال خواب، سوار کامیون‌های خود می‌کند و به داخل رودخانه پرتاب می‌اندازد. بچه‌ها با تلاش فراوان، خود را نجات می‌دهند. پس از نجات از رودخانه، بچه‌های گروه، هر کدام به گوشه‌ای می‌گریزند تا شب را به راحتی بخوابند. سیبو صبح با شنیدن صدای گفت‌وگوی مرد و زنی، از خواب می‌پرد، می‌ترسد و فکر می‌کند آن‌ها می‌خواهند او را دستگیر کنند، اما مرد و دخترش که صاحب مغازه‌ای است که سیبو در مقابل آن خواب رفته، با دیدن لباس‌های خیس او، علت را از او می‌پرسند. سیبو ماجرا را تعریف می‌کند. مرد مغازه‌دار که نامش آقای دنی است، به اصرار دخترش، جودی، سیبو را به مغازه می‌برد، لباس به او می‌دهد و از او می‌خواهد در کار مغازه به او کمک کند. آقای دنی، دوباره به اصرار جودی، سیبو را به

«برگشت نیست» روایت واقع‌گرایانه‌ای از کیش‌های خرد و کلان جامعه‌ای در حال کسب هویت است. نویسنده از طریق توصیف و فضا سازی، مانند یک دوربین، همه چیز را ثبت می‌کند. بورلی نایدو، در روند روایت خود از هر رویدادی به درستی بهره می‌گیرد تا خواننده را کاملاً در فضای داستان قرار دهد. سیر داستان، در دو خط موازی پیش می‌رود که همزمان، رویدادها را هم بیان می‌کند. در این داستان، به خوبی می‌توان کارکرد ایدئولوژی در روایت و کلام را در حیطه ادبیات کودکان مشاهده کرد. همچنین، مقولاتی چون نویسنده واقعی، نویسنده مستتر، راوی، رمزگشایی و رمزگذاری در داستان و روایت نیز در این اثر، قابل ردیابی است. نویسنده با مهارت و تسلط، از این مقولات استفاده کرده و پیام و نحوه بازنمایی آن را شکل داده است.

## چکیده داستان

سیبو، نوجوان سیاه‌پوست اهل آفریقای جنوبی، یک روز صبح زود، پس از خالی کردن کیف مادرش، از خانه فرار می‌کند. او تنها پسر خانواده، با مادر و ناپدری خود، در دهکده‌ای اطراف ژوهانسبورگ، در فقر و سختی بسیار زندگی می‌کند. مادر او که در کافه کار می‌کرده، اکنون به علت بارداری، شغل خود را از دست داده است. ناپدری، مردی خشن و شراب‌خوار است که با کوچک‌ترین بهانه‌ای، سیبو را زیر ضربات مشت و لگد می‌گیرد. سیبو برای رهایی از کتک‌های ناپدری و فضای آکنده از جنگ و



- نام کتاب: برگشت نیست (داستانی از آفریقای جنوبی)
- نویسنده: بورلی نایدو
- مترجم: ملیحه محمدی
- ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته
- نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۹۲ صفحه
- بهاء: ۱۳۰۰ تومان

خانه می‌برد و به او خورد و خوراک و جایی برای خواب می‌دهد تا نزد آن‌ها بماند. اما در این خانه نیز درگیری و نزاع وجود دارد. همسر آقای دنی، بر اثر مشاجرات و دعواهای مداوم، او را ترک کرده و پسر کوچک آقای دنی، دیوید که علاقه زیادی به مادرش داشته و همیشه طرف مادر را می‌گرفته، اکنون دچار سرخوردگی شده است و به سیپو، به چشم رقیب و دشمن می‌نگرد. دیوید، سیپو را تحقیر می‌کند و حتی حاضر نیست با او سخن بگوید. سرانجام و پس از مدتی دیوید برای راحت شدن از شر سیپو، تهمت دزدی به او می‌زند و این موضوع با بروز اختلاف حساب در مغازه آقای دنی و شک او به سیپو، همراه می‌شود.

سیپو باز هم تحمل نمی‌کند و از این خانه نیز می‌گریزد و به سراغ دوست خود جابو می‌رود. به او می‌گویند که او به پناهگاه کودکان فراری رفته است. او نیز به پناهگاه می‌رود؛ جایی که با گرمی و مهربانی او را می‌پذیرند. سیپو ابتدا بدبین است، اما کم‌کم با گفت‌وگو با خواهر پولین، سرپرست پناهگاه، بدبینی‌اش از بین می‌رود و تصمیم می‌گیرد در آنجا بماند. در پناهگاه بچه‌ها درس می‌خوانند. کارهای مربوط به خود را انجام می‌دهند و متعهد می‌شوند که کار خلاف انجام ندهند. سیپو نیز در پناهگاه، درس خواندن را شروع می‌کند و کم‌کم از این کار، لذت می‌برد؛ در حالی که قبلاً از درس خواندن بیزار بود. سرپرست پناهگاه، پس از صمیمیت با سیپو، تصمیم می‌گیرد مادر سیپو را بیابد. خواهر پولین، پس از مدتی جست‌وجو، به سیپو خبر می‌دهد که محل زندگی آن‌ها در اثر درگیری دچار آتش‌سوزی شده و تمام دهکده در آتش سوخته است و خبری از مادر او نیست. سیپو با شنیدن این خبر، در غم و اندوه فرومی‌رود و گوشه می‌گیرد، اما سرانجام، مادر او را می‌یابد که در انبار خانه‌ای زندگی می‌کند. سیپو همراه خواهر پولین، به دیدن مادرش می‌رود؛ به شرطی که ناپدری آن‌جا نباشد. مادر برای او خواهری به دنیا آورده است. خواهر پولین، به مادرش می‌گوید تا زمانی که سیپو در خانه مادر امنیت نداشته باشد، نمی‌تواند به خانه بیاید و سیپو در این فکر که آیا مادر می‌تواند خود و خواهر کوچکش را از دست آن مرد شراب‌خوار و وحشی نجات دهد یا خیر، دوباره به پناهگاه باز می‌گردد.

#### درون مایه

داستان، بیشتر از آن‌که درباره نژادپرستی، باشد، درباره جنگ و درگیری خانگی است که یکی از وجوه آن، به نژادپرستی مربوط می‌شود. این درگیری که بر تمام جامعه حاکم است، در تک‌تک خانه‌ها بین سیاه و سفید، بدون تفاوت، جریان دارد و موجب متلاش شدن بنیاد خانه و خانواده و جامعه شده است. جنگ و ستیز، به خودی خود حادثه‌ای ویرانگر است؛ حال به هر دلیل و انگیزه‌ای و ویرانی و خرابی،

سرگردانی، آوارگی و وحشت، عدم اعتماد و عدم امنیت در پی دارد.

در این میان، کودکان، بیشترین قربانیان و یا شاید اولین قربانیان این درگیری باشند، سیپو از خانه می‌گریزد. او از خشونت و نزاع و درگیری به جان آمده است. مادر با کارفرمایش مشکل پیدا می‌کند و خانه‌نشین می‌شود و این به درگیری بیشتر او با ناپدری می‌انجامد. نزاع و درگیری پایان ندارد. از همان لحظه که سیپو پا به خیابان می‌گذارد، امتداد گسترش این جنگ و درگیری را شاهد است:

«نگاهش میان تاکسی‌ها و خیابانی که به مدرسه منتهی می‌شد، سرگردان بود. سیپو با نگرانی هر کس را نگاه می‌کرد. نگاهش را برمی‌گرفت. او بین مردی با روپوش کار و زنی سالخورده قرار داشت... زن سرگرم صحبت با خانم پشت سری است... درست در همین نقطه مردی تیر خورد... و دیگری گفت... وای محل خیلی خطرناکی است. سیپو به زمین زیر پاهایش خیره شد. آن لکه سیاه کوچک که روی زمین مانده، خون انسان است!» (پیام ص ۱۷)

سیپو به دارو دسته بچه‌های بی‌خانمان و آواره می‌رسد که تجسم بارز و عینی فاجعه‌ای است که جامعه و مردم گرفتار آنند. بچه‌هایی که مدام در حال گریزند و هیچ کس حامی آن‌ها نیست و کم‌ترین توجهی به آن‌ها ندارد. اگر هم دستی به سوی آن‌ها دراز شود، یا درصدد بهره‌کشی از آنان است یا با هزار منت و تحقیر، لقمه‌ای نان در دهان آن‌ها می‌گذارد. «یک مشت بچه ولگرد، نزدیک سوپرمارکت پخش و پلا بودند. چند تایی هم بیرون مغازه‌ای ایستاده بودند که نان و شیرینی در ویتترین گذاشته بودند. هرکس از مغازه بیرون می‌آمد، بچه‌ها دست‌شان را پیش او دراز می‌کردند. یک پسر بچه داشت چرخ خرید را می‌کشید و دیگری بسته‌ها را توی ماشین می‌گذاشت. اما بازی، همان طور که آغاز شده بود، ناگهان پایان یافت. زنی از مرکز کنترل بیرون آمد و اخطار کرد اگر هم‌چنان مزاحم مشتریان باشند، پلیس را خبر خواهد کرد. سیپو پشت جابو جیم شد. همه بچه‌ها با شتاب گریختند.» پلیس یعنی دردرس (رمزگذاری، پیام).

و این خشونت و ناامنی و درگیری، یا یورش شبانه پلیس به بچه‌ها و ریختن آن‌ها به رودخانه، به اوج خود می‌رسد. سیپو از این‌جا نیز می‌گریزد و در پی یافتن سرپناه امنی، وارد خانه آقای دنی می‌شود. او ظاهراً در کنار دختر و پسر خود، مرد خوشبختی است، اما سیپو پس از مدتی درمی‌یابد که جنگ و درگیری در آن خانه نیز موضوعی کهنه و

ریشه‌دار است. زیرا به سبب آن مادر خانواده، خانه را ترک کرده است و دیوید، پسر آقای دنی، روحیه پرخاشجویانه دارد و با بدبینی و کینه به سیپو نگاه می‌کند و سیپو این بار نیز بدون این که مکانی امن و سرشار از صلح بیابد، از این خانه هم می‌گریزد.

«جودی گفت: سیپو باید سعی کنی به کارهای دیوید اهمیت ندهی... از وقتی مامان در سال گذشته از خانه رفت، به او واقعاً سخت گذشته، او حوصله هیچ‌کس را ندارد. سیپو به سادگی گفت: «او منو دوست ندارد. جودی پاسخ داد: فعلاً او هیچ‌کس را دوست ندارد. وقتی میان من و مامان، حتی بر سر مسائل کوچک احمقانه، بگو مگو درمی‌گرفت، دیوید همیشه جانب مامان را می‌گرفت. دیوید بابا را سرزنش می‌کرد. برای همین هم وقتی مامان ما را ترک کرد، برای او شوک بزرگی بود (ص ۱۲۰) (رمزگشایی)

#### نویسنده مستتر - راوی

نویسنده، برای ترسیم چهره متلاشی و تکه پاره جامعه، مستقیماً به ترسیم اوضاع سیاسی و اجتماعی نمی‌پردازد. او موقعیت را از زبان شخصیت‌ها بیان می‌کند و یا با نمایش صحنه‌ای این کار را انجام می‌دهد. در این موقعیت‌هاست که می‌توان بین راوی و نویسنده مستتر، تمایز گذاشت.

نویسنده واقعی، داستان را تعریف می‌کند و از سیپو و حالات او می‌گوید. اما نویسنده مستتر، موقعیت رقت بار کودکان خیابانی در جامعه آشوب زده و سرانجام آن‌ها را ترسیم می‌کند. هم‌چنین، وضعیت سیاسی و اجتماعی آفریقای جنوبی را در حال جنگ داخلی، به تصویر می‌کشد. به عبارت دیگر، سیاست و تحولات سیاسی و اجتماعی، لایه پنهان و زیرین داستان را می‌سازد و این همانا، روند رمزگذاری و رمزگشایی پیام و

نحوه

ارائه آن است.

نویسنده با هر

کنش شخصیت اصلی

(و گاه شخصیت‌های فرعی

داستان)، کنش کلان جامعه را

نشان می‌دهد.

رمزگذاری، رمزگشایی، پیام

هنگام فرار سیپو از خانه:

«با خروج از منطقه

یکه‌ها، از کنار مغازه‌هایی که

تمام شب از مهمانان خود پذیرایی می‌کردند، به سرعت دوید. در این جا راحت می‌توانند او را ببینند. سریع‌ترین راه آن بود که خوابگاه مردان را میان بر بزند. اما این کار خطرناک بود. صفیر گلوله‌ها از میان ساختمان‌های بزرگ مخوف و خانه‌های آن دوروبر، بسیاری از مردم را کشته بود. هیچ کس نمی‌دانست کی دوباره نبرد در خواهد گرفت. مادر نزدیک شدن به این محل را برای او قدغن کرده بود.

مادر گفته بود، گلوله‌ها نمی‌ایستند تا از تو بپرسند کی هستی؟» (پیام، رمزگذاری) ص ۱۴

«خانم سالخورده که روبه‌روی سیپو نشسته بود، به حرف آمد:

بچه‌های من، چرا هنوز این همه جنگ و جدل می‌کنید؟ تا کی باید شاهد مرگ و میر باشیم؟ (رمزگذاری، پیام = مام وطن، نگران فرزندان خود است) «مردی که لباس کار آبی رنگ بر تن داشت، جواب داد: مادر راست می‌گویند. این روزها هیچ کجا امنیت نیست.» (رمزگذاری، پیام) «خانم شیک‌پوش که یک دست لباس سیاه بر تن داشت گفت:

- باید امیدوار باشیم که انتخابات برای‌مان صلح همراه بیاورد. وقتی هر کس نظر خود را روی کاغذ بیاورد، دیگر دعوا لازم نیست.»

(رمزگذاری، پیام، زن شیک‌پوش = طبقات مرفه لباس سیاه = پیام = فضای حاکم بر جامعه) «مردی که لباس کار آبی به تن داشت، پرسید: دیشب از تلویزیون نشنیدید که آقای ماندلا چه گفت: «رمزگذاری، پیام = سرگردانی و عدم امنیت نیروهای سازنده جامعه» (رنگ آبی = امنیت و آسایش) (لباس کار = توانایی و استعداد بالقوه و بالفعل جامعه)

«وقتی سیپو سکندری خورد و تقریباً روی او افتاد، جسمی که زیر پتو بود، از جا برخاست. سیپو با تعجب دید که از زیر پتو، موهای ژولیده کدر و پریشان مردی با ریش قرمز و انبوه بیرون آمد. واقعاً یک مرد سفیدپوست!» (رمزگذاری، پیام = خیزش سیاه‌پوستان ستم‌دیده، موجب بیدار شدن نیروهای خفته

سفیدپوست که به آن‌ها نیز ستم رفته است، می‌شود).

«سیپو به سرعت به راه افتاد، اما کمی بعد برگشت و دوباره به مرد نگاه کرد. بسیاری از سیاه‌پوست‌ها جایی برای خوابیدن ندارند، اما سفیدپوست‌ها هم بی‌خانمانند.»

(رمزگذاری، رمزگشایی، پیام = نیروهای سیاه در حال حرکت و خیزش)

سیپو با سرعت پیش می‌رود، اما هنگامی که تصادفاً به سفیدپوستی که چون خود او از حقوق اجتماعی و انسانی خویش محروم گشته، برخورد، می‌ایستد، می‌اندیشد و به این نتیجه می‌رسد که تنها او نیست که از تمام حقوق خود محروم بوده است.

○ در نمونه‌های ارائه شده زیر، این نویسنده مستتر است که در کنار راوی، شرایط اجتماعی را بر خواننده آشکار می‌کند:

«سیپو یک دقیقه دیگر ایستاد و مشغول تماشای مغازه شد. در این جا سفیدپوست‌ها و سیاه‌پوست‌ها و همه جور آدمی بود؛ درست مثل بیرون مغازه. اما ناگهان متوجه شد داخل مغازه سفیدپوست‌ها بیشترند.» (ص ۳۴)

رمزگذاری، پیام؛ سفیدپوستان از امتیازات بیشتری برخوردارند.

«در شهرک، به زحمت آدم سفیدپوستی دیده می‌شد. البته بعضی از نیروهای پلیس و سربازها سفیدپوست بودند. آن‌ها را توی تانک هاشان، مانند گولی با چشم و دهانی اهریمنی دیده بود که از خیابان‌های شهرک، با سرو صدا عبور می‌کردند و حتی داخل محوطه خانه‌های مردم می‌شدند.» (ص ۳۴)

○ (رمزگذاری، پیام = تجاوز به حقوق دیگران با زور و ارباب)

«از خلال کسب و کار و پول درآوردن و غذا خوردن، راه‌های دیگری هم برای وقت‌گذرانی وجود داشت؛ گاری دستی سواری، جنگ دروغی و اگر پول کمی صرفه‌جویی می‌شد، بازی‌های دروغی و قمار بازی.»

ترسیم موقعیت سیاسی و اجتماعی، در صحنه به رودخانه انداختن دارودسته بچه‌های بی‌خانمان توسط پلیس، به اوج خود می‌رسد:

«بچه‌ها را کشان کشان به خارج از «پوتزی» بردند و پشت «گومباگومبا» و انت وحشتناک پلیس انداختند. همه وحشت کردند و بعد در تاریکی، سکوت شکست.

- می‌خوان با ما چکار کنن؟

- این‌ها کی بودن؟

- پلیس، فقط پلیس گومباگومبا داره!

- اما اونفورم پلیس تتشان نبود؟

- وقتی می‌خوان کار مخفی انجام بدن، اونفورمشان را نمی‌پوشن تا شک نکنی که آن‌ها

پلیسن.»

(رمزگذاری، پیام، رمزگشایی = نیروهایی که باید در خدمت امنیت جامعه باشند، مخفیانه با دشمن همدست شده‌اند و به تهدید، ارباب و ایجاد وحشت بین مردم اقدام می‌کنند.)

همزمانی کنش خرد با کنش کلان، نشان‌دهنده راهبرد نویسنده، در ارائه مراحل تحول جامعه، همگام با مراحل حرکت و تحول شخصیت‌های اصلی داستان است.

فرار سیپو از خانه، اوج جنگ و کشتار داخلی است؛ چرا هیچ کس حتی در خانه امنیت ندارد و در جست‌وجوی پناهگاه امنی است. سرگردانی سیپو در خیابان‌ها، نشان‌دهنده سرگردانی و آشفتگی جامعه وحشت زده است. هنگامی که سیپو در کنار آقای دنی قرار گرفته، راوی در حال بیان ماجراست و نویسنده مستتر، پیام می‌دهد و متن را برای خواننده به گونه‌ای دیگر باز می‌خواند:

«آقای دنی جلو چراغ قرمز ایستاد و به جلو اشاره کرد. روی دیوار سفیدی با خط بدی نوشته شده بود: زنده‌باد ماندلا، «زنده‌باد کنگره ملی آفریقا!» (ص ۱۰۱)

(رمزگذاری، پیام = جناح مبارز به پیروزی نزدیک می‌شود.)

صحنه پناهگاه کودکان خیابانی که سیپو در آن‌جا با مهربانی پذیرفته می‌شود، به این معناست که جنبش، پس از طی فراز و نشیب‌های بسیار، به آن چه می‌خواسته، رسیده است. سیپو در این مکان، احساس امنیت می‌کند و می‌ماند. جنگ پایان می‌پذیرد و شعارهای صلح و دوستی و بیزاری از جنگ و ساختن آینده کشور، مطرح می‌شود:

«یکشنبه بعد، هزارها کودک، دست در دست هم، اطراف شهر دایره عظیمی تشکیل می‌دادند و آواز صلح می‌خواندند. بعد باید در یک گردهمایی ویژه کودکان شرکت می‌کردند.»

(رمزگذاری، پیام = آینده در دست نسل جدید است.)

«جابو از آموزگار پرسید: این گردهمایی برای همه کودکان است؟

- منظورت کودکان سیاه پوست و سفیدپوست است؟ جابو تصدیق کرد:

آموزگار پاسخ داد: بله. توجه کن بین آواز چه می‌گوید: اختلافات‌مان را کنار بگذاریم و هماهنگ با یکدیگر زندگی کنیم. ما آینده‌ایم، محور این سرزمین.»

پناهگاه، بیانگر امنیت حاکم بر جامعه است. چرا سیپو در پناهگاه می‌ماند؟ زیرا آن چه به عنوان یک انسان، حق طبیعی اوست، به او اعطا می‌شود: جایی برای خواب در صلح و آرامش، حق تحصیل و پیشرفت، دوستی با دیگران، حس اعتماد و برادری. از همه این‌ها مهم‌تر، به او شخصیت داده می‌شود.

او خود را می‌یابد و به توانایی‌ها و استعدادهای خود پی می‌برد. هم‌چنین، این فرصت در اختیار او قرار می‌گیرد که بتواند استعدادهای خود را باور کند و این موجب حس غرور و بالندگی او می‌شود. او مستقل می‌شود و به دیگران تکیه نمی‌کند.

«خواهر پولین، به سیپو کمک کرد تا چند تکه لباس از توی قفسه برای خودش انتخاب کند و یک لگن فلزی و صابون به او داد تا لباس‌های کثیفش را بشوید.»

(رمزگذاری، پیام = دورریختن و شستن آلودگی‌ها، زدودن چهره جامعه از کثافت و سیاهی ظلم و تبعیض و تجاوز به حقوق دیگران)

«اولین بار بود که خودش، لباس‌هایش را می‌شست. هنگامی که لباس‌هایش را روی طناب، بیرون پناهگاه آویزان کرد، از کار خودش کمی احساس غرور کرد. سیپو کم کم احساس می‌کرد از بعضی درس‌ها خوشش می‌آید. حتی درس ریاضی و انگلیسی هم خیلی بد نبود. گاهی هم درس‌ها با هم در می‌آمیختند.» (ص ۱۶۵)

و این زمانی است که مادرش، برای او خواهری به دنیا آورده است.

بارداری مادر = جامعه آستان حوادث گوناگون و مهم

زایمان مادر = ثمره دادن جنبش و پیروزی آن در این حال، سیپو به دیدن مادری که از او گریخته بود، می‌رود. اما مادر، خانه و کاشانه خود را در جنگ و کشتار از دست داده است. خانه او در آتش جنگ سوخته و اکنون او بی‌سرپناه است و موقتاً در انباری زندگی می‌کند. کشور ویران شده است و باید با صلح و دوستی، دست در دست یکدیگر، آن را ساخت:

گذشته را به فراموشی بسپار و در کار ساختن کشور تازه‌ای باش. و سیپو و جوانان دیگر، در خدمت چنین هدفی قرار می‌گیرند.

راوی برای روایت زندگی و شرح شخصیت اصلی داستان، از روایت مستقیم بهره نمی‌گیرد. هرگاه که شخصیت اصلی، در موقعیت تازه‌ای قرار می‌گیرد، نویسنده وارد ذهن او می‌شود و افکارش را پی می‌گیرد.

هنگام فرار سیپو: «لرز برش داشت، کلاهش را پایین‌تر کشید و بازوهایش را به دور کلاهش حلقه کرد. هوا سرد بود. باید دو ژاکت می‌پوشید، اما در چند روز اخیر، واقعاً فکرش کار نمی‌کرد. از وقتی این کتک آخری را خورده بود، نمی‌دانست باید مادرش را ببخشد یا نه. اگر مادرش نمی‌خواست تقریباً او را به کشتن بدهد. چرا این قدر از او به ناپدری‌اش شکایت می‌کرد؟ مادر خلق و خوی وحشتناک ناپدری را می‌شناخت.» (ص ۱۶)

«سیپو نگاه آن زن را روی خود احساس کرد.

به یاد گوگو، مادر بزرگش افتاد. مگر گوگو واقعاً آغاز ناراحتی‌های سیپو بود. مادر او را از مزرعه به دره تپه‌های سبز آورد تا نزدیک شهر ژوهانسبورگ با او زندگی کند.»

«پرتیش پترولیوم، شل، هوندا... کوکاکولا از همه سو می‌درخشیدند. به یاد روزهایی افتاد که مادرش کار می‌کرد. درآمد او از کار و کافه زیاد نبود. اما هر جمعه که روز پرداخت دستمزد بود، ناپدری‌اش تا زمانی که می‌توانست پول آبجو خود را از مادر درآورد، حتی اگر با هم جر و بحث داشتند، دیگر آن طور عصبانی نمی‌شد که وقتی مادر برای تهیه لباس مدرسه سیپو، به پول بیشتری نیاز داشت. اما بگومگوهای واقعاً زشت، زمانی آغاز شد که شکم مادر بالا آمد و کافه‌چی او را اخراج کرد. شاید اگر مادر هنوز کار می‌کرد، او فرار نمی‌کرد.» (ص ۹۱)

«زنی با کلاه سیاه و روپوش سبز، بیرون مغازه پهلویی ایستاده بود. مادر هم درست روپوشی مثل قبل می‌پوشید.»

«پلیس یعنی دردسر. نه فقط ممکن بود سیپو را به خانه‌اش برگرداند، بلکه ممکن بود کتک سختی بخورد. یک بار ناپدری‌اش او را به مرکز پلیس برد و از پلیس خواست که به او درس خوبی بدهد. این قضیه با نامه‌ای از مدرسه شروع شد که شکایت کرده بودند او مشق ششش را نمی‌نویسد. افسر کشیک اصلاً چیزی از سیپو نپرسید. پلیس مانند ناپدری‌اش، نمی‌خواست بشنود که تکالیف خانه مشکل است و اگر او به معلم می‌گفت، درس او را نمی‌فهمد، معلم فریاد می‌کشید و او را احق می‌خواند. پس چگونه می‌توانست مشق شب بنویسد. وقتی مادرش سعی کرده بود ناپدری را از بردن او به نزد پلیس بازدارد، ناپدری، مادرش را به سوی پرتاب کرده بود.» (ص ۴۱)

نارسایی ترجمه  
داستان «برگشت نیست» داستانی با سبک و تکنیک عالی، در پرداخت و روایت است. نویسنده در کار خود کاملاً موفق بوده است. داستانی خوب و قوی که کاملاً اوضاع کشور در حال استقلال آفریقای جنوبی را از طریق ماجراهای شخصیت اصلی داستان نشان می‌دهد؛ بدون این که ذره‌ای در دام سیاست‌گری یا شعار گویی و شعارزدگی بیفتد. اما ترجمه داستان، متأسفانه به نثر داستان لطمه زده است و اگر تکنیک قوی نویسنده، در پرداخت اندیشه مرکزی خود نبود، مسلماً این داستان، قابل پی‌گیری نبود و ممکن بود در همان صفحات اول، آن را کناری گذاشت.

آن چه مسلم است، زبان داستان محاوره‌ای و خیابانی است. زبان کودکان بی‌خانمان خیابانی و مردم در حال جنگ و کشتار، بدون شک نمی‌تواند زبانی ادبی و شسته رفته باشد. اما مترجم، در ترجمه اثر به فارسی، این زبان محاوره‌ای را به زبانی ادبی و

رسمی تبدیل کرده و عملاً به زبان داستان لطمه زده است. بنابراین و علی‌رغم تکنیک عالی و پرداخت خوب نویسنده، ترجمه نامطلوب اثر، از قوت و تأثیر آن کاسته است. چند نمونه می‌آوریم:

ص ۱) به زودی خیابان شلوغ را با جویبار متحرک...

متحرک، اصلاً کلمه مناسبی برای جویبار نیست و جویبار روان است.

ص ۱۷۷) پیرشا به آرامی گفت: پدرت گاهی مرا هم برآشفته می‌کند.

این کلمه از زبان دختر بچه‌ای سیاه پوست بیرون می‌آید، در حالی که برآشفته، کلمه‌ای کاملاً ادبی است.

ص ۱۲۰) دیوید جانب مامان را می‌گرفت. چون این جمله را دختر بچه‌ای می‌گوید، مناسب‌تر بود که این طور ترجمه می‌شد: دیوید طرف مامان را می‌گرفت.

ص ۱۷۸) صدایی را در مغزش می‌شنود به جای می‌شنید.

ص ۱۸) ما را در محل دیگری جست‌وجو کند (دوباره از زبان کودکی است / به جای در محل دیگری دنبال ما بگردد.

ص ۱۸۲) تاکسی نمی‌خواست... تا اعماق شهرک... عبور کند. اعماق برای جایی به کار می‌رود که عمق و گودی داشته باشد.

مناسب‌تر است گفته شود تاکسی نمی‌خواست تا انتهای شهرک برود در ضمن، تاکسی به انتهای شهرک می‌رود، نه این که از آن جا عبور کند.

این هم نمونه‌ای دیگر در چشم مادر، آیه‌های غم دیده می‌شد به جای نشانه‌های لغزش‌هایی از این دست، در متن ترجمه شده، کم نیست. گویی مترجم محترم از یاد برده که این کتاب، ماجرای نوجوان سیاه‌پوستی در کشوری در حال جنگ است. نوجوانی که اوقات خود را در بین کسانی که مرتب با یکدیگر در نزاع هستند و حتی کلمه‌ای، سخن ادبی و رسمی به زبان نمی‌آورند، می‌گذرانند. در ضمن، زبان محاوره‌ای و خیابانی مردم در چنین وضعیتی، با زبان ادبی و حتی زبان گفت‌وگو در حالت عادی و آرامش، متفاوت است. علاوه بر این این داستان را نوجوانان می‌خوانند که معمولاً از کلمات و جملات ادبی و رسمی گریزانند.

سخن دیگر این که این روزها با رواج داستان‌های تخیلی و ماجراجویانه و یا فانتزی، آیا نوجوانان به خواندن چنین داستان‌هایی (آن هم با این ترجمه‌های غیردقیق و سست) رغبتی نشان خواهند داد؟ بدون شک، این وظیفه سنگین برعهده کسانی است که کار اشاعه و تبلیغ کتاب‌های خوب و خواندنی را بین نوجوانان برعهده دارند.